اقتصاد کیش
روزنامه

گفت‌وگو با نویسنده رمان‌های پرفروش عاشقانه

ر. اعتمادی: در ۸۸ سالگی خود را ۲۴ ساله حس می‌کنم

خود را روزنامه‌نگار حرفه‌ای معرفی می‌کند و داستان‌های عاشقانه را ماندگارترین داستان‌ها می‌داند. از سال‌های پرتیراژ مجله جوانان و کتاب‌هایش می‌گوید و هجمه‌ای که علیه‌ش وجود داشته است: ر. اعتمادی، نویسنده رمان‌های پرفروش عاشقانه که در ۸۸ سالگی می‌گوید خود را ۲۴–۲۵ ساله حس می‌کند.

گروه فرهنگ و هنر– ر. اعتمادی (رجبعلی اعتمادی) روزنامه‌نگار و نویسنده پیشکسوت، متولد ۳۰ بهمن ۱۳۱۲، امسال تولد ۸۸ سالگی‌اش را جشن می‌گیرد. از چند هفته قبل، و قبل از خیزش موج ششم کرونا به او زنگ می‌زنم تا به مناسبت سالگرد تولدش قرار مصاحبه‌ای بگذارم. مناسبت را می‌پرسد و چند سوال دیگر از خودمان. موافقت می‌کند. نشانی‌اش را می‌گیرم. از صدایم حدس می‌زند جوان باشم، می‌گوید اکباتان را می‌شناسی؟ بعد می‌گوید البته باید بشناسی و باقی نشانی را می‌دهد. برای وسط هفته قرار می‌گذاریم و به خانه‌اش می‌رویم. برای رعایت حالش هرکدام دو ماسک زده‌ایم، چشم‌هایش کنجکاونه ما را می‌پاید و سوالات پشت تلفن را دوباره از ما می‌پرسد. به در و دیوار و قاب عکس‌های ردیف‌شده نگاه می‌اندازم، عکس‌های فرزندان و نوه‌هایش، عکس‌هایی از خودش، دوران جوانی‌اش و... به نظر پدربزرگی است که با تکنولوژی غریبه نیست، تبلت و گوشی هوشمند هرکدام در گوشه‌ای به پریز هستند، لپ‌تاپش هم روی میز کار است. از نمایشگاه مجازی کتاب می‌گوید. خودش را روزنامه‌نگار حرفه‌ای می‌داند و نویسنده‌ای است که نامش به عنوان نویسنده عامه‌پسند گره خورده. خاطرات و گفته‌های زیادی دارد، گپ و گفت‌مان دو ساعت به درازا می‌کشد اما باز هم سوال داریم و او هم برای‌مان گفتنی‌ها دارد.

در ادامه مشروح گفت‌وگو با ر. اعتمادی را می‌خوانید:

مخالفت با عمر طولانی

چه می‌کنید با این شرایط روزگار و کرونا؟

۹ ماه پیش کرونا گرفتم. سبک بود و در خانه در قرنطینه ماندم و خوب شدم. حالا هم سه دُز واکسن را زده‌ام. تا این جا که قسر در رفتیم.

در این سن همه رفقای من رفته‌اند و فقط من مانده‌ام و یکی از رنج‌هایم این است زیرا دوستانم همکارانم و روزنامه‌نگاران بودند که رفته‌اند و من تنها مانده‌ام. آن‌ها را که از دست می‌دهم، دیگر جانشین ندارند، زیرا در این سن دیگر فرصت پیدا کردن دوست جدید ندارم. از داستان‌نویسان نسل من هم فقط من مانده‌ام، این خود یک رنج است و مایه خوشحالی من نیست که آن‌ها رفته‌اند و من مانده‌ام. اصولا از جوانی با عمر زیاد مخالف بودم، یادم می‌آید در رمان «ساکن محله غم» شعاری دادم که آن زمان همه جوانان در اتاق خود زده بودند: «سخت دوست داشته باش، سریع زندگی کن، جوان بمیر!»؛ زیرا معتقدم همه آدم‌ها باید در اوج بروند و بی‌خودی نمانند. این شانس را داشته‌ام که در این سن دارم رمان می‌نویسم و مردم استقبال می‌کنند. الان چهار نسل است که با رمان‌های من زندگی می‌کنند، بسیاری از رمان‌های من اجاره نگرفتند، اما آن‌هایی که اجازه گرفتند، در شرایطی کنونی که کتاب‌خوانی فراموش شده و فضای مجازی جایش را گرفته از‌شان استقبال می‌شود.

جوانان به کتاب برگردند

البته طبق آخرین آمارهایی که در انگلیس و آمریکا منتشر شده، مردم مجددا به کتاب مراجعه کرده‌اند، به این دلیل که در فضای مجازی فقط شنونده‌اید، فکر شما کار نمی‌کند و فقط می‌بینید؛ اما زمانی که کتاب می‌خوانید با نویسنده شریک می‌شوید، شما کارگردانی می‌کنید و قهرمانی را که وارد داستان می‌کنم، بلافاصله تصویرسازی می‌کنید. در افکاری که وارد کتاب می‌شود، شریک می‌شوید و حتی با نویسنده بحث می‌کنید. اما جوانان ما هنوز با موبایل خود طرفند، یادشان رفته دانش از طریق تبادل اطلاعات به وجود می‌آید و یک‌طرفه نیست، باید به کتابخوانی برگردند. البته آمارهایی می‌دهند؛ مثلا در نمایشگاه مجازی کتاب آن‌قدر کتاب خریده شده اما من به آمارها زیاد اعتماد ندارم زیرا قیمت کتاب‌ها بالاست و با احتساب قیمت‌ها این رقم‌ها زیاد نیست و شاید گفتن میلیارد، عده‌ای را تحت تأثیر قرار دهد درحالی که بخواهید پنج کتاب بخرید باید یک میلیون پول بدهید.

سابقا دولت به ناشران در زمینه کاغذ، کمک می‌کرد اما آن هم قطع شده و کاغذی که بندی ۱۳۰ هزار تومان می‌خریدند حالا ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار تومان است، به همین جهت قیمت کتاب‌ها فوق‌العاده بالاست. آخرین رمانم «آخر خط» چاپ اولش ۶۰ هزار تومان بود اما چاپ دومش ۱۰۵ هزار تومان! کتابخوان‌ها چه کسانی هستند؟ طبقه پایین اگر بتواند نان و آب خود را تأمین کند هنر کرده، طبقه بالادست هم آن‌قدر سرگرمی دارد که هیچ‌وقت کتاب نمی‌خواند، این طبقه متوسط است که دنبال دانش و آگاهی است و کتاب می‌خواند، آن هم دستش خالی است. اگر پنج سال پیش با ۱۰۰ هزار تومان می‌توانست ۱۰ کتاب بخرد، الان شاید بتواند یک کتاب بخرد. این خیلی دردناک است. معتقدم همان‌قدر که قیمت نان در جامعه اهمیت دارد، قیمت کتاب هم اهمیت دارد و دولت باید فکر اساسی برایش بکند. بدون کتاب در زندگی روزمره درجا می‌زنیم.

پسرها کتاب نمی‌خوانند

امیدوارم جوانان ما هم بخصوص پسرها کتاب بخوانند. آن زمان که نمایشگاه می‌رفتم می‌دیدم بیشتر دخترها هستند که کتاب می‌خوانند و پسرها بیشتر دنبال دیدن نمایشگاه و آدم‌ها هستند، گاهی از میان پسرهای جوان که می‌گذرم می‌بینم در حرف‌ها و مبادلات‌شان درباره کفش و تی‌شرت و فیلم جدید حرف می‌زنند در حالی که نسل ما تا سال سوم دبیرستان آثار ادبی جهان را خوانده بودیم، مدام کتاب مبادله می‌کردیم و هیچ هفته‌ای نبود که من سه کتاب نخوانم. الان در پسرها هیچ علاقه و ذوقی درخصوص کتاب و مسائل جدی زندگی نمی‌بینم. خانم‌ها هنوز کتاب می‌خرند و می‌خوانند و به همین جهت خانم‌ها در همه‌جا دارند پیشرفت می‌کنند، حتی در این‌جا که برخی از مسائل جلو پیشرفت‌شان را می‌گیرد، دارند ادامه می‌دهند.

حمله جریان چپ

به استقبال جوانان از کتاب‌های‌تان اشاره کردید، قبل از انقلاب نیز جریان روشنفکری گاردی در برابر آثار شما داشت. سبک کار خود را چطور می‌دانید، آن‌ها اسم کتاب‌های شما را گذاشته بودند عامه‌پسند.

ما نسلی بودیم که با دوره خاص مبارزات سیاسی در سرتاسر دنیا روبه‌رو شده بودیم، مبارزه مارکسیسم–لنینیسم با سرمایه‌داری غرب. ایدئولوژی مارکسیسم مانند هر ایدئولوژی دیگر فقط خط خود را قبول داشت و خطوط دیگر را پس می‌زد و محکوم می‌کرد، فقط ایدئولوژی خود را می‌پسندید و اگر شما رمانی می‌نوشتید از زندگی کارگران، فقر و بدبختی و مبارزات کارگری روشنفکر بودید و تأیید می‌شدید اما اگر در ادبیات کار می‌کردید و مردم آثار شما را صرف‌نظر از ایدئولوژی می‌خواندند، یا نادیده می‌گرفتند و یا حمله می‌کردند. این ایدئولوژی در نسل شما شکست خورد اما دنباله‌هایش هنوز در ایران هستند و کسانی این‌طور فکر می‌کنند، آن‌ها با تحولات جهانی هماهنگ نشده‌اند و هنوز تحت عنوان نویسنده روشنفکر دنبال این هستند که در یک گروه و طبقه خاص خواننده داشته باشند، طبعا نویسنده‌ای که در همه گروه‌ها خواننده داشته باشد، برای‌شان غیرقابل تحمل است. همیشه گفته‌ام اگر عامه‌پسند به این معنا است که مردم کتاب‌های یک نویسنده را قبول دارند و می‌خوانند، حافظ هم عامه‌پسند است زیرا در خانه هر ایرانی یک کتاب حافظ می‌بینید. این جور تقسیم‌بندی‌ها در دنیا از بین رفته اما ما هنوز گرفتار این بلای ایدئولوژی گذشته‌ها هستیم. من نویسنده‌ای بودم که جوانان آثار من را می‌خواندند و در همه طبقات طرفدار داشت بنابراین بیشتر مورد حمله قرار می‌گرفتم. سال ۵۵ در مجله جوانان که سردبیرش بودم و خیلی طرفدار داشت، گفتند تعدادی از دانشجویان می‌خواهند با شما ملاقات کنند، گفتم بیایند. آن‌ها گفتند ما آمار گرفته‌ایم مجله شما خیلی فروش دارد، به همین جهت آمده‌ایم بگوییم چرا شما داستان‌هایی درباره فقر و بدبختی جامعه نمی‌نویسید؟ به آن‌ها گفتم در کل تاریخ جهان ادبیات سیاسی عمر کوتاهی دارد، در ایران خودمان داستان سیاسی که چاپ می‌شود، چاپ اول و دوم و سوم و چهارم فروش می‌رود اما مسئله سیاسی که از صحنه خارج شد، آن کتاب هم خارج می‌شود.

در سال‌های ۵۶–۵۷ که هیجان انقلاب در جامعه افتاده بود، آثار آقای شریعتی با تیراژهای وحشتناک در بازار کتاب بود، اما حالا شاید در ماه یکی دو کتاب هم از او نخرند. این مسائل از بین رفت. اما داستان‌های عاشقانه شکسپیر، تولستوی و داستان‌های عاشقانه خودمان لیلی و مجنون، و شیرین و فرهاد ماندگارند زیرا با احساس بشر سروکار دارند نه با مسائل روز، گرچه با مسائل روز بااحساس‌تر می‌شود. در کتاب آخرم چهار طبقه اجتماعی را ضمن داستان عاشقانه به نقد کشیده‌ام اما خواننده آن را حس نمی‌کند، بعد که کتاب را تمام کرد متوجه می‌شود چون حرکت عاشقانه داستان است که خواننده را به دنبال خود می‌کشاند. در دنیا این برداشت‌ها از بین رفته است.

حسادت میان نویسندگان و هنرمندان

آن زمان چه کسی در میان نویسنده‌های روشنفکر شما را خیلی اذیت می‌کرد؟ فکر می‌کنم عباس پهلوان یکی از این نویسنده‌ها باشد.

نه. پهلوان بعدا از جهات دیگری مقداری مخالفت می‌کرد و آن‌هم رقابت بین جوانان با مجله‌اش (فردوسی) بود. من با پهلوان سلام علیک داشتم. یک روز به او گفتم عباس چرا داری پل بین جوان ۱۷–۱۸ ساله را با خودت خراب می‌کنی؟ جوانی که مجله جوانان می‌خواند زمانی که ۲۲ سالش شد دنبال مطالب جدی هم هست و خواننده تو می‌شود. از این حرف خوشش آمد و آن هجمه را قطع کرد و مطالب خیلی خوبی راجع به ما می‌نوشت.

اما جامعه هنرمندان و نویسندگان ما، چه آن دوره، ۶۰ سال پیش، و چه امروز، دچار حسادت حرفه‌ای است؛ به محض این‌که نویسنده‌ای گل می‌کند و مردم کارش را می‌پسندند، سعی می‌کنند او را از رده خارج کنند، مانند این است که در مسابقه دو شرکت کنم و بیایم پشت پا بزنم به نفر جلو در حالی که او کار خود را می‌کند و من باید رقابت کنم.

توطئه سکوت!

چه کسانی بیشتر مخالف بودند؟

بیشتر چپ‌های استالینیستی. چون آن‌ها نگران بودند نویسنده‌ای گل کند و از خودشان نباشد. اولین رمان بلندم «تویست داغم کن» را که نوشتم و درباره زندگی نسل جوان بود که داشت جامعه ایران را متحول می‌کرد، یادم هست چاپ اولش که ۵۰۰۰ نسخه بود، در هفته اول تمام شد، ۵۰۰۰ نسخه دوباره چاپ کردیم، در هفته دوم تمام شد. و ۵۰۰۰ تای دیگر در هفته سوم. چاپ هفتم رمان ۱۲ هزار نسخه چاپ شده است و این اصلا سابقه ندارد اما همه سکوت کردند. بالاخره جوان بودم، ۲۲–۲۳ ساله بودم، دلم می‌خواست درباره کتابم حرف بزنند که آن‌قدر استقبال می‌شود. اما سکوت بود. بلند شدم رفتم مجله «راهنمای کتاب» که برای مرحوم افشار بود. کتابم را بردم و گفتم در سه هفته ۱۵ هزار نسخه چاپ شده است یا این کتاب مزخرف است و نقد بنویسید و بکوبید و یا قابل توجه است و درباره‌اش بنویسید، این شجاعت من بود با این‌که خودم روزنامه‌نگار بودم رفتم مجله دیگری و گفتم درباره کتابم نقد بنویسید. یادم هست در اولین شمار ۱۷ صفحه نقد نوشتند و تأیید کردند.

خود مرحوم افشار نوشتند؟

نه. آقای دکتر احمد اقتداری که همین چند وقت پیش فوت کردند.

برای «ساکن محله غم» هم همین اتفاق افتاد، کتاب را همین‌طور می‌بردند اما یک کلمه نمی‌نوشتند، جز تک و توک مجلاتی که رفاقتی داشتند آن‌هم در حد یک پاراگراف.

مجلات فرهنگی دست چپ‌ها بود؟

بله، آن‌ها هم یا سکوت می‌کردند من در مصاحبه‌ای اسمش را گذاشتم توطئه سکوت – و یا مخالفت می‌کردند. خیلی جالب است یک نفر که نمی‌خواهم نام ببرم، درباره کتاب «تویست داغم کن» نقد که نه بد و بی‌راه نوشته بود. زنگ زدم که کتاب را خوانده‌ای؟ گفت نه همه می‌گویند. گفتم کسی که نقد می‌کند باید خودش خواننده باشد، کتاب را بخوان و هرچه دلت می‌خواهد بگو. کتاب را خواند و بعد عذرخواهی کرد.

> **اولین بار عرفان ایرانی را وارد رمان روز ایران کردم؛ عرفای ما اغلب برای ۵۰۰–۶۰۰ سال پیش هستند و جز مقادیری نصحیت چیزی نگفته‌اند و راه را نشان نداده‌اند که چطور می‌توانید به عرفان برسید، در دوره‌ای که خانه‌نشین شدم شروع کردم به مطالعه عرفان، اولین داستان عرفانی من داستان «آبی عشق» بود که خیلی استقبال شد. بعد داستان دیگری نوشتم تحت عنوان «هشت دقیقه تا برهوت» که یک بار اجازه چاپ گرفت و داستان عرفانی و سیاسی بود.**

با چه چیزی مخالف بودند؟ آیا معتقد بودند جوانان را از تفکر مبارزه منحرف می‌کند؟

آن‌ها خودشان را قبول داشتند و اگر خارج از خط آن‌ها بودید یا سکوت می‌کردند یا واکنش بد نشان می‌داد اما هیچ اثری نکرد و مردم کتاب‌های من را می‌خریدند. مشکل تنگ‌نظری‌هاست که در رشته‌های دیگر هم می‌بینید.

روزنامه‌نویس حرفه‌ای بودم

اتهامی هم می‌زدند؟ مثلا بگویند حاکمیت از آن‌ها حمایت می‌کند؟

نه. هیچ وقت. زمانی که حوادث سال ۵۷ افتاد، من تا یک سال و سه ماه سردبیر اطلاعات بودم زیرا یک روزنامه‌نویس حرفه‌ای بودم. اولین کارم روزنامه‌نویسی بود و آخرین کارم روزنامه‌نویسی و داستان‌نویسی. هیچ وقت نه کارمند دولت بودم و نه با سازمان‌های دولتی ارتباط داشتم، نه تعریف می‌کردم و نه مجیز می‌گفتم. اگر خبری چاپ می‌کردیم، خبر روز بود. خبر روز را همه چاپ می‌کنند حتی اگر با آن خبر مخالف باشند.

من از این موضوع ناراحت نبودم، چون هرجا می‌روم به محض این‌که می‌فهمند من آن‌جا هستم سیل آدم‌ها راه می‌افتند از مرد و زن ۷۰ ساله تا ۲۰ ساله. چه لذتی بهتر از این‌که مردم با کتاب‌هایت خاطره دارند؟

مجله جوانان را ۱۴ سال منتشر کردید؟

۱۳ سال.

ایران؛ پاریس آسیا

تیراژش آن زمان چقدر بود؟

اول باید بگویم چرا مجله جوانان را منتشر کردیم. کار روزنامه‌نویسی را با خبرنگاری شروع کردم، چند سال خبرنگار شهرستان‌ها بودم. بعد شدم دبیر بخش فرهنگی و هنری و دانشگاهی روزنامه اطلاعات و بعد هم شدم معاون سردبیر. در آن دوره نهضتی در سراسر دنیا به وسیله جوانان شکل گرفته بود. در اروپا به آن‌ها می‌گفتند هیپی. این جوانان برای اولین بار می‌گفتند ما می‌خواهیم با جامعه بزرگ‌تر صحبت کنیم نه این که جامعه بزرگ‌تر هرچه گفت ما گوش دهیم، آن‌ها با خود یک نوع آزادگی و انتقاد از جامعه بزرگ‌ترها را آورده بودند. این حالت در ایران بخصوص در تهران هم آرام آرام گسترش پیدا می‌کرد، چون به قول نهرو نخست‌وزیر هند، ایران پاریس آسیاست، در هر شرایطی حتی امروز در خیابان‌ها در چهره‌های جوانان نوآوری را می‌بینید، ایرانی عاشق نوآوری است.

از شلوغ‌کن‌ها بودم!

من در دوران جوانی جزو لیدرهای این تحولات در ایران بودم، شب‌ها با جوانان دوره می‌گذاشتیم و همه جا بودیم، شلوغ می‌کردیم، حرف می‌زدیم. یک روز به این فکر افتادم که ما هم حرف‌های‌مان را بزنیم، کتاب «تویست داغم کن» محصول همان گروه بود که در آن شلوغ می‌کردیم و شهر را به‌هم می‌ریختیم و حرف‌های تازه می‌زدیم. رمان‌های من را جوانان می‌خریدند و این باعث شد موسسه اطلاعات بیشتر روی من کار کند، در سنین کم معاون سردبیر کل شدم!

روحیه نوآوری و ستیز با گذشته در من خیلی قوی بود. یک روز گفتم «من دارم روزنامه اطلاعات را اداره می‌کنم، چرا سردبیر نباشم؟» الان را نمی‌دانم ولی آن زمان روزنامه اطلاعات و کیهان به‌وسیله معاون سردبیر اداره می‌شد، سردبیر هم بیشتر ارتباطات خارجی و سیاست کلی روزنامه را اداره می‌کرد. برخلاف سنت، پیش آقای مسعودی رفتم و گفتم همه کارهای روزنامه را من می‌کنم چرا سردبیر نباشم؟ آن موقع این حرف یعنی کفر، جوانی آمده و می‌گوید باید سردبیر روزنامه شوم. آقای مسعودی شوکه شد، مدتی همین‌طور نگاه می‌کرد، گفت بنشین، نشستم و گفت می‌دانم روزنامه را اداره می‌کنی اما یادت باشد روزنامه اطلاعات نیمه‌رسمی است، همیشه در دستگاه‌های دولتی نسبت به جوانان حساسیت هست، روزنامه هم همیشه اشتباه دارد. ممکن است اشتباهی شود و دولت ناراحت شود. سردبیر ۶۰–۷۰ سالش که باشد می‌دانند قصد خرابکاری نداشته، اگر تو جای او بنشینی می‌گویند می‌خواهد مملکت را به‌هم بزند. برو سر کارت، موقعش که شد سردبیر می‌شوی. اما من عشق سردبیری داشتم. احساس کردم ایران به مجله جوانان نیاز دارد، پیشنهاد دادم مجله‌ای برای جوانان بدهیم. آقای مسعودی روزنامه‌نگار تراز اولی بود، خود از خبرنگاری آمده بود. من را خواست و گفت ما دوبار مجله جوانان دادیم و هر دوبار تعطیل شد و کسی نخرید. گفتم می‌دانم اما آن‌موقع مجله جوانان را دست مردان مسن می‌دادی و آن‌ها می‌گفتند چه بپوشید، چطور راه بروید، چطور درس بخوانید. اما حالا جوانان خودشان می‌خواهند حرف بزنند و دیالوگ برقرار کنند. مسعودی خوشش آمد و گفت برنامه‌ات را بنویس. برنامه‌ام را پسندیدند و گفتند منتشر کن. مجله در مهر ۱۳۴۵ با تیراژ ۵۰۰۰ نسخه منتشر شد و این ۵۰۰۰ تا در دو ساعت رفت! البته برای اولین‌بار قبل از انتشار مجله، فیلم تبلیغاتی برای مجله ساختم که در تمام سینماها نمایش دادم و این فیلم خیلی اثر کرد.

همان خط فکری داستان‌نویسی خود را در مجله پیاده کردید؟

بله.

مجله‌ای که بازار سیاه داشت!

به چه تیراژی رسید؟

تا ۴۰۰ هزار تا رسید.

شنیده‌ام معمولش ۳۵۰ هزار نسخه بود.

ما ۳۵۰ هزارتا را رد کردیم، ۴۰۰ هزارتا را چاپ کردیم و برنامه گذاشتیم که می‌رویم به یک میلیون تیراژ که خورد به فضای سال ۵۷ و عملا دیگر روزنامه‌نویسی به آن شکل نشد.

درست است که در ویژه‌نامه‌های‌تان تا ۵۰۰ هزارتا را هم رد کردید؟

ما در ویژه‌نامه ۵۶ یعنی آغاز سال ۵۷، ۵۰۰ هزارتا چاپ کردیم و البته این‌ها را اعلام رسمی کردیم. آن زمان دولتی‌ها تیراژ را کنترل نمی‌کردند، کانون‌های آگهی تیراژها را کنترل می‌کردند. آن زمان هم کیهان و هم اطلاعات با پول آگهی منتشر می‌شدند و دولت کمکی نمی‌کرد. ما رسیدیم به تیراژ ۳۰۰ هزارتا، روی جلد آگهی نمی‌گرفتیم. ۲۰ هزار می‌گرفتیم برای آگهی. حسابدار ما حساب کرد کاغذی که در ۳۰۰ هزار جلد مصرف می‌شود، بیشتر از ۵۰ هزار قیمتش است، به همین جهت مدیران کانون‌های آگهی را برای روزی که مجله جوانان چاپ می‌شد، دعوت کردیم. آن‌ها روند چاپ را دیدند و مشاهده کردند که انبار پر و خالی می‌شود و موافقت کردند قیمت آگهی را بالا ببرند.

جمعیت کشور ۳۵ میلیون نفر بود.

بله جمعیت بین ۳۰–۳۵ میلیون نفر بود. نه تنها جوانان مجله را می‌خواندند، مجله بازار سیاه داشت. بسیاری از جوانان شب قبل از انتشار به روزنامه‌فروش پول می‌دادند که برای ما را نفروش، پیش‌خرید می‌کردند چون ساعت دو بعدازظهر مجله تمام می‌شد. دنبال این بودیم ماشین چاپ جدید بیاوریم، چون اطلاعات چند نشریه دیگر هم داشت. کم تبلیغ می‌کردیم و تیراژ که شکسته می‌شد، اعلام می‌کردیم.

خودم را جوان ۲۴ ساله می‌دانم

اگر بعد از انقلاب اجازه می‌دادند مجله جوانان را داشته باشید، با توجه به آن‌که جوان نبودید، می‌توانستید این تیراژ را تکرار کنید؟

شانسی که من دارم این است که همیشه جوان فکر می‌کنم. الان خودم را جوان ۲۴–۲۵ ساله حساب می‌کنم، با این‌که ۸۸ سال دارم در خیابان که راه می‌روم، دلم می‌خواهد از جوی بپرم. حالا هم برای جوانان می‌نویسم. بنابراین فرق نمی‌کرد من در چه سنی هستم چون با جوانان هماهنگ بودم.

مجله ما هر روز دو گونی نامه داشت؛ یک گونی نامه‌هایی بود که به نام من فرستاده می‌شد و راجع به داستان‌ها می‌پرسیدند و چون می‌دانستند داستان‌های واقعی می‌نویسم اغلب دوست داشتند زندگی آن‌ها را هم قصه کنم. همیشه در اجتماعاتی که برای جوانان تشکیل می‌دادیم حضور داشتم، در امجدیه کنسرت گذاشتیم، ۳۰ هزار دختر و پسر آمدند و شرکت کردند. گروه‌های بیت در جهان تشکیل شده بود و ما هم در ایران تشکیل دادیم و گروهی بود با نام «اعجوبه‌ها» که تازه کار خود را شروع کرده بود، همین را بهانه کرده و جوانان را تشویق می‌کردیم گروه‌های موزیک تشکیل دهند. برای اولین بار مسابقه اتومبیل‌رانی سرعت را در ایران گذاشتم؛ آن زمان فدراسیون اتومبیل‌رانی تشکیل نشده بود و پیستی هم وجود نداشت.

اغلب کسانی که می‌خواستند مسابقه دهند، می‌رفتند تپه‌های عباس‌آباد. تصمیم گرفتم این را جا بیندازم و با فرمانده نیروهای هوایی تماس گرفتیم و خواهش کردیم یک روز پیست هوایی هواپیمایی ارتش را در دوشان تپه اختیار ما بگذارند تا مسابقه برگزار کنیم، با تلویزیون آن زمان هم برای پخش صحبت کردیم و به نفع کارهای خیریه بلیت فروختیم. برای اولین بار ۱۰ هزار نفر آمدند دوشان تپه و مسابقه اتومبیل‌رانی را برگزار کردند.

مجلات مخاطب خود را نمی‌شناسند

ما هر کاری کردیم در زمینه جوانان بود. یکی از مسائلی که این روزها با خواندن مجله و روزنامه‌ها می‌بینم و متأسف می‌شوم این است که هیچ‌کدام مخاطبان خود را نمی‌شناسند، نمی‌دانند چه کسانی روزنامه می‌خرند، چه سنی می‌خرند. اصلا دنبال مخاطب نیستند. انجمن روزنامه‌نگاران جهان در شیکاگو چند سال پیش از هر کشوری ۱۰ روزنامه‌نویس شاخص را انتخاب کرد، یکی از ۱۰ روزنامه‌نویس ایران من بودم، علت را در یک کلمه نوشته بودند جذب مخاطب.

علیرضا طبایی صفحات شعر مجله جوانان را داشت، چهره‌های شعر، شعرشان یا برای نخستین‌بار در صفحات شعر مجله جوانان منتشر شده یا در آن جا بالیدند، حسین منزوی، محمدعلی بهمنی، عمران صلاحی، سهیل محمودی و دیگران. تفاوتی که بین صفحات شعر مجله وجود دارد این است که به شاعران شهرستانی می‌پرداخت و هجمه‌ای که به مجله جوانان بود که مطالب زرد دارد، درباره صفحات شعر نیست و حسابش با بقیه مطالب جداست. تعامل شما با آقای طبایی چطور بود؟

آقای طبایی از سال سوم و چهارم آمد؛ یک روز مشغول کار بودم، به من گفتند جوانی از شیراز آمده و مایل است شما را ببیند. گفتم بیاید. خود را معرفی کرد و گفت من علیرضا طبایی از شیراز آمده‌ام، شعر می‌گویم و در زمینه شعر کار کرده‌ام و اگر موافق باشید با مجله جوانان همکاری کنم. گفتم نمونه‌هایی از اشعارت بیاور تا ببینیم. نمونه‌هایی آورد، پسندیدم، متوجه شدم هم خودش شاعر خوبی است و هم معلومات دارد، تصادفا مسئول صفحه شعر ما فوت کرده بود، بلافاصله گفتم بیاید و کار کند. یکی از کارهایی که می‌کردم این بود که اگر در کسی استعداد می‌دیدم میدان می‌دادم که کار خود را بکند. به طبایی هم میدان دادم. طبیعی است صفحات شعر و داستان و سینمای مجلات فرق می‌کند اما تیراژ کلی مجله ۴۰۰ هزارتا بود، صفحه شعر خیلی از مجلات از صفحه شعر ما بهتر بود. فلان روزنامه فقط به دلیل ستون نقدش که فروش نمی‌رود، همه چیز با هم است. دوست داشتم جوانان با گذشته ایران ارتباط داشته باشند، از صادق جلالی خواستم شروع به نوشتن داستان‌های ملی کند، نثر بسیار زیبایی داشت و جوانان دوست داشتند. مثلا گفتم «دلیران تنگستانی» را بنویس. او از دکتر آدمیت که «دلیران تنگستانی» را نوشته بود، اجازه گرفت تا بنویسد، آن‌قدر داستان مورد توجه قرار گرفت که تلویزیون از آن سریال ساخت.

اجازه زد و بند به خبرنگاران نمی‌دادم

اجازه نمی‌دادم خبرنگارها و نویسندگانم با جایی زد و بند داشته باشند، خودم خبرنگاری کرده بودم و می‌دانستم خبری که زیر دستم می‌آید، چه مسئله‌ای پشتش است. خوشبختانه تمام کسانی که انتخاب کرده بودم همه همین‌گونه بودند. سرویسی درست کرده بودم با عنوان «خبرنگاران حوادث فوق‌العاده»، اگر در شهرستان خبری بود و یا مسئله‌ای بود که ما آن را پیگیری می‌کردیم، تلفن می‌زدم فلان شهرستان، فلان اتفاق، شبانه‌روز آماده بودند و همین که تلفن می‌زدم با جیپ حرکت می‌کردند و می‌رفتند. زمانی که تلویزیون وارد رسانه‌ها شد، ناگهان تیراژ روزنامه پایین آمد، چون حادثه که اتفاق می‌افتاد، خبرنگار سر صحنه می‌رفت، می‌نوشت و فردایش چاپ می‌شد، درحالی که تلویزیون تمام صحنه‌ها را نشان می‌داد در نتیجه به روزنامه احتیاج نداشتند، تیراژ پایین آمد، مدیران روزنامه‌ها دنبال راهی می‌گشتند تا با این موضوع مقابله کنند، راه را پیدا کردند، گزارش‌های تحقیقی و پلیسی. تلویزیون تصویر را نشان می‌داد، تصمیم گرفتند روزنامه‌ها پشت پرده را نشان دهند و مردم هم پشت صحنه را دوست داشتند و به تدریج روزنامه‌ها به تیراژ سابق برگشتند.

آماده‌باش ایران برای دستگیری قاتل فراری

دکتر کیهانی‌زاده مقاله‌ای نوشت و در آن گفت، روزنامه‌نگاری تحقیقی را در ایران ر. اعتمادی بنیان گذاشت. یکی از موفقیت‌های مجله جوانان همین گزارش‌های تحقیقی ما بود. مثلا یک روزنامه‌فروش به نام ایاز یک دختر ۹ ساله را ربوده و بعد از تجاوز او را کشته بود. پیش خودم گفتم این را ما باید سرکوب کنیم و باید قاتل را پیدا کنیم. ۲۵۰ هزار تیراژ داشتیم، شروع کردیم به تعقیب قاتل و هر هفته خبرنگاران حوادث فوق‌العاده گزارش هیجان‌انگیز می‌نوشتند. مثلا می‌گفتند این قاتل را در فلان منطقه دیدیم و خبرنگار نیمه‌شب راه می‌افتاد می‌رفت و گزارش تهیه می‌کرد. برای دستگیری او تمام ایران را به صورت آماده‌باش درآوردیم و بعد از چند هفته دستگیر شد.

می‌گویند با آثارم عشق را شناخته‌اند

با وجود این‌که جامعه روشنفکر شما را تأیید نمی‌کرد، به نظر کار شما در فرهنگ عمومی جامعه تأثیر گذاشته است. مثلا دوستی می‌گفت کتاب «آبی عشق» شما را به دوستانش که می‌خواستند ازدواج کنند هدیه می‌داده که اول آموزش ببینند و بعد ازدواج کنند.

به علت تعلیمات مذهبی و سنن اجتماعی، عشق در جامعه ایران چندان جایی نداشت، عشق را با دیوانگی هماهنگ می‌دیدند. یکی از کارهایی که در زندگی به آن افتخار می‌کنم عشق را به صورت پدیده معنوی انسانی و سازنده به جامعه معرفی کرده‌ام. شاهد از غیب رسید. کرونا که نبود، برای امضای کتاب به نمایشگاه کتاب می‌رفتم. یکی از خوشحالی‌های من این بود صفی که تشکیل می‌شد با سایر نویسنده‌ها فرق داشت، هر کسی دوست داشت من را بغل کند، عکس بگیرد، از خاطراتش بگوید، مادرم چه گفت، من این‌طور گفتم، عمه‌ام این‌طور گفت. بسیاری از خانم‌ها می‌گفتند ما با کتاب شما عشق را شناختیم و با کتاب شما عاشق شدیم و ازدواج کردیم، نه در تهران بلکه در شهرستان‌ها هم این حرف را می‌زنند، عشق را با کتاب‌های شما شناختیم. این برای من زیباست و هر وقت می‌شنوم اشکم درمی‌آید، از بس احساسات نشان می‌دهند.

خاطرات عجیب و غریبی از جوانان دارید؟ مثلا پلیسی باشد.

بله چون خبرها را بدون سانسور چاپ می‌کردیم. تازه گروه داریوش و کیوان و افشین تشکیل شده بود، ما از آن‌ها حمایت می‌کردیم، در برنامه تلویزیونی شرکت کرده بودند و آقای کارگردان برنامه دستمزد این‌ها را نمی‌داد درحالی که دستمزدها را از تلویزیون گرفته بود، وقتی مدارک را دیدیم، در مجله نوشتیم. به مسعودی زنگ زده بود که من از ر. اعتمادی شکایت می‌کنم چون ایشان آبروی موسسه من را برده که سوءاستفاده می‌شود. مشکل فوق‌العاده بود، چون نفوذ زیادی داشت اما من اهمیت ندادم. بعد فهمید مدارک داریم و پیگیر نشد.

من روزنامه‌نویس حرفه‌ای بودم. در گذشته روزنامه‌نویس در کنار کار روزنامه کار و شغل دیگری هم داشت، دو ساعت می‌آمد روزنامه کار می‌کرد و یا به اتکای کار در روزنامه به محل مأموریت دولتی‌اش نمی‌رفت. من از روز اولی که بعد از تشکیل کلاس خبرنگاری تصمیم گرفتم روزنامه‌نویس حرفه‌ای باشم، هوس نکردم شغل دیگری داشته باشم. خیلی هم حسابم درست بود، زمانی رسید که مجموعه درآمدم از همه کادر روزنامه اطلاعات بالاتر بود. به روزنامه‌نویسی حرفه‌ای وفادار بودم و تمام زندگی‌ام روزنامه‌نویسی بود، دوبار ازدواجم به خاطر گرفتاری روزنامه به‌هم خورد. بعد از انقلاب یک سال سردبیر بودم. آقای دعایی با من صحبت کرد که مجله باید تغییراتی بکند، من گفتم من روزنامه‌نویس حرفه‌ای هستم، آقای مسعودی در کار مجله من دخالت نمی‌کرد، شما هم همین‌طور نباید دخالت کنید، مجله مطابق مجلاتی در دنیا منتشر می‌شود اگر نمی‌توانید حفظ کنید می‌روم و آمدم بیرون. از زمانی که بیرون آمدم هفته‌ای ۱۰ هزارتا تیراژ مجله می‌افتاد، برگشتی‌ها را با کامیون می‌آوردند. چون مردم اسم من را شناخته بودند، در هر رشته‌ای اسم مهم است. مردم تختی را می‌شناختند و هرجا تختی بود بلیت می‌خریدند. آدم‌ها گاهی اثر گذارند.

همینگوی و جک لندن الگوی داستان‌نویسی‌ام بودند

داستان‌نویسی با خیال همراه است و روزنامه‌نگاری با واقعیت؛ این دو را چطور باهم جمع کردید؟

ابتدا خبرنگار بودم، می‌رفتم سر حادثه و بعد می‌نوشتم. درباره رمان‌هایم هم همین اتفاق افتاد. باید با قهرمان داستان صحبت می‌کردم، بعد قصه را پیدا می‌کردم. برای نوشتن «ساکن محله غم» سه ماه خطرات را به جان خریدم، با ترفندی وارد شهر نو شدم و من را پذیرفتند، ترسی نداشتم، میان آن‌ها بودم و حرف‌های‌شان را می‌شنیدم. یا خبرنگار من گفت در آلمان پسری به خاطر یک دختر ایرانی دست به خودکشی زده است، به خبرنگارم زنگ زدم دختر را می‌شناسی گفت بله و به او گفتم تعطیلات نوروز می‌آیم و می‌خواهم دختر را ببینم. رفتم آلمان با دختر صحبت کردم و رمان «شب ایرانی» نتیجه آن سفر بود. برای سوژه‌ها سفر طولانی می‌کردم و این کار تازگی داشت، الان نمی‌دانم نویسنده‌ها چه کار می‌کنند. الگوی من همینگوی و جک لندن بودند. داستان‌های من همه واقعی است.

عرفان ایرانی در رمان

اولین بار عرفان ایرانی را وارد رمان روز ایران کردم؛ عرفای ما اغلب برای ۵۰۰–۶۰۰ سال پیش هستند و جز مقادیری نصحیت چیزی نگفته‌اند و راه را نشان نداده‌اند که چطور می‌توانید به عرفان برسید، در دوره‌ای که خانه‌نشین شدم شروع کردم به مطالعه عرفان، اولین داستان عرفانی من داستان «آبی عشق» بود که خیلی استقبال شد. بعد داستان دیگری نوشتم تحت عنوان «هشت دقیقه تا برهوت» که یک بار اجازه چاپ گرفت و داستان عرفانی و سیاسی بود. کامل‌ترین کارم رمانی بود که حدود دوسال پیش نوشتم «سفر عشق به سلطان ساوالان». از نظر آذربایجانی‌ها کوه سبلان مقدس است و به آن قسم می‌خورند. داستان صددرصد عرفانی است.

ادامه در صفحه ۱۰

کیش نوش
تولید و توزیع آب معدنی در سراسر جزیره، تحویل در محل
۴۴۴۷۳۴۲۱–۴۴۴۷۳۴۲۲